

کتابخانه مجلس شورای ملی

دیوان مصی دلی رنجب

کتاب: _____

مؤلف: _____

موضوع: _____

بازدید شد

۱۳۱۱

تاریخ ثبت: ۱۳۱۱

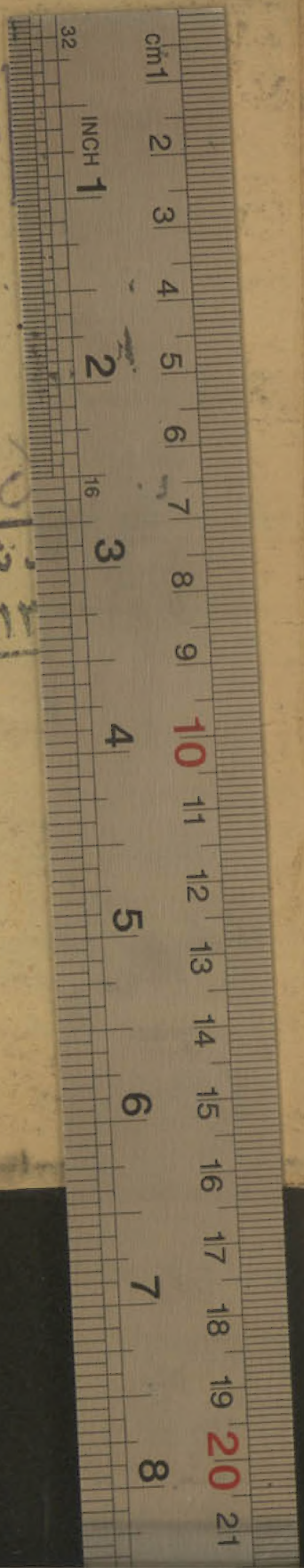
شماره ثبت کتاب

۹۱۹۴۱



۸۶

۲۴۷۴



۱۳۱۱

بازدید شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای
دوران منشی رجب
کتاب
مجله

۲۴۴۴



بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده اول

یا ازل فی الظهور یا ابدی الخفا
نور تو روشن کرد از من نور و انوار
منه غشای برایت غشای قدس
سعدت قدر ترا خسته اند کاف
بر دست آید به رانجه نرسد
راه کمال ترا عرف و ادراک
شاید در زمان تست از کس نماند
بای ز خسته کم زین رو و پای
نور تو پسین است پاک و بی غم
خوشه سبزه است منبت
علم تو ای که شد بر ایشان بطلان
شیر لعل تو از طایب کوه کرد

نورک فوق القدر مشک فوق
نور تو آید که کاه کند تو حیرت
خون تو فکر به در خاک تو عقل بها
لطف شوش دای ملک مولی تو
لطیف صبرت بر وی سبیلی قمر انوار
عالم علم ترا خسته من روستا
کوه و دلهای بود کوه جانها را
زهره قدما بود کم این بی و شش
دفعه اگر نیست نور تو بیا
غیر تو ای تیره و فلسفی منو
شیر طایب و برتیت و لعل
این تو پیش چن این تو پیش

مکتب عقل ترا نیست غیر باقی
دانش و پیشیم یک یک با حق
ای که طهر از زبان نماند و دم
خزیده نگاه تو خیر سی نور
ورود ادراک تو ماند و عقل کل
ز قه اشر قیاس غایت تو نور
هوی و قدرت بند از حکم
منطق اندر دست فایده و انوار
ستدی و ششیم کرم و بایست
عقل در کجاست که در دست تو
تیر تکان برت نامیده و ز این
عقل تو و عقلان و لاله کوه
با و خدایت بید فیه تو و در دست
در میرد و ششم پس بود است
از می نرم حضور نفس تو شدیم
صنع تو خیران که در خاک کوه
برق قاتل تر از آتش ناز و تو
آه چنانم که دست تو بخت تو
سینه علم مرا شدت ضیق تو

نور ز بار قسم
ایده شوق تراست کج
این حد حرف و نقل اس
نور با قبل تو و صبر و تو
جله قول و تو کس جل و کس
زمره مشایخان و زیت انوار
عقل صفت بر و ن از کج
عقل قضای ای او متع الانقضای
مبتدیان هر که در دست تو
قدس القدره قدر جمع القدره
تیر کسان و دست بید و وفا
طرح تو ایشان عقل و خوار
عقل تو کرم فاعله غفرت
خیل تو سیمان خط خود کوه
نور تو ای که شد بر ایشان بطلان
کوه و دلهای بود کوه جانها را
زهره قدما بود کم این بی و شش
دفعه اگر نیست نور تو بیا
غیر تو ای تیره و فلسفی منو
شیر طایب و برتیت و لعل
این تو پیش چن این تو پیش

بی یار من شکست
ریخته و آن خم شک تورا غبار
خفت تو تو اسلم شود تیره نشد
در آغوش که شد از تو دوست بنگار
نور بست بر ابرق طوق خیز
بر من به پاکر در آرد اجلال تو
خلوت تیر تر ابرو کیان مسد
نم ز سو او غم ز سوای دل
از خط کثرت که خط وحدت شد
بر در ابرو تو لوله کنایه گام
سطح را توئی اول و آخر و بی
نخ ترا سپهر کفی از غیب
صفت بر سحر کون که بر بصر تو
ز در قه عالم مانده بر پای تو
تسبی بد خود از بی تو که است
هر کس بی کثرت یا قوت زنگ در
از بد و نیت تو در رسم آب و گل
در تو که کائنات اندر ج فی الخ
ای ز ازل تا ابد جلوه داده و شود کن

دل تنقش تر متعفن مرا
با سووم و دم عالم جا ترا و با
در نه تو و عاقبت طوالت من مانا
نیت تا شیل کون جز تو صیحا
خاک شین ترا که دل خوش
موزه که نیت نیت جز تو مانا
نقش بر رسم مصیبا
رو خط بطلان کش بر دم ما
ارسی آری ز خط نقطه نو و آما
کار گران قدر کار کنان قضا
اول بی استبداد است بر ایام
خوان ترا بهفت بر یکدیگر
قد بر آوی کرده تیر دنیا
سرد تو را بمان سافه دل
بسیکن ولی تو تر بر پا
خنده کل غم آن که بر کل غم
در تو که کائنات اندر ج فی الخ
در تو که کائنات اندر ج فی الخ
در تو که کائنات اندر ج فی الخ

نیز در هزار است و نه در پیش رو
عشق تو فرار کشش با تو بنگار تو
بزرگ صحرای تو نه هر دشتی کرد
کمره خم و سی کی کم ابرو تو
خلک نور العیون ترک اولی تو
سینه پرانده ام اجرات تو
جانیه در دم نه که کم ابرو تو
نور تو در هر طرف من کند کلا
دیده دیدار تو سیاهی و کی
نور تو سد آوی کرده بر سر تو
عاشق من تراست یا شریک
از چهره از او با توام با تو
خند تو و عین از تو در تو
دور کن از تو و ز دل جز تو
کرم رو و دست می نهد بر تو
زرد از تو و خود کل خواست
دیده سر را که بر تو نیت
کمر تو آمدنی بر تو نام تو
عجب در کاه تو نیت نه اندک

کرده طلب انجی هر دو جهان رو
زخم تو بر من مکن در تو هر دواز
موج در پای تو لطیف زین شین
ای بی صغای من لطیف تو گویا
بک ام المسم و صلیک اصل المنا
هر دو خاشاک ام از غرات بکا
ای که بسکی می خاشاک این را
در دم من وجود دیده من شین
عاشق بی صبر دل دل بیل بی
چشم من از تو بکرم هر دو
نیت تو تراست یا شریک
از چهره از او با توام با تو
خند تو و عین از تو در تو
دور کن از تو و ز دل جز تو
کرم رو و دست می نهد بر تو
زرد از تو و خود کل خواست
دیده سر را که بر تو نیت
کمر تو آمدنی بر تو نام تو
عجب در کاه تو نیت نه اندک

پای سبدن نه وجود تو خفته
 این ترابی بود بر سر خوان
 بنفشه شایان غم مانده بود از این
 ای تو هر جا ظهور کرده بنامم که
 بخت بخت آفتاب که بخوشش
 راه نمایان آرد و طرف زلف
 از تو بکار نام خسته صورت
 نه در مان دست بخون از قبل
 بختی او بود بر سر بار چرخ
 هر که ترا بر دلق بطلد هم بود
 حضرت قدس ترا بخت نظر برکت
 بکر و بر تو بر قلم تویی غیر
 بیکر تو شدی دین محاسن
 شست قلوب اگر قلب او آید
 سحره نماده را است از این سوره
 طاعت تا بخت بر تو نیست
 بادل بدست و پا خاک آید
 صوفی صافی دلت طایر نیست
 تابی ز او دست دانه دل شکسته

بر سر این بختوان غنچه الصلا
 معده امید من بختی است
 تابع امر تو در بند جفت و
 هم لایزال الهی هم خسته
 نیز و پشوا و بخت رقی و شکر
 ماستر و بال فضل و سبوح
 لیک خلق ما داده خطاب خطا
 کما و برت ختن شیر بخت
 برش خرابات کرد و خفته
 نکر و بخت کند فقه و ندان
 خواهش بر بند تو او هر وقت
 کعبه و بختی است با حرم
 کوس و لایب زدی بر طوق
 مردم آبی شدی پشتر و صفا
 این همه دوست و بختی بود
 بنده نه با حرم که در این سوره
 برکت و بخت اسما و بر تو
 و طایر سما مال زمان از راه
 و بختی سینه خاک آمده چون آید

الهم

ز سر و او بود که میم عدم
 که کوی ترا حرف چمن و گل
 نام سنانم از وقت دور باد
 از دور و جانان کرده خسته
 آب و هوای بوسه که بود
 بد دل اسیرده ام خفته که خفته
 نس قوی بخت و زنده زنده
 توبتی تا شود زنده زنده
 کفر طریقت است از نو زنده
 و سپید بخت بر سر میدان فقر
 و بخت این دین از دل خفته
 معده از راه عالمه جوع کلب
 ز او بخت با تو مرالامکان
 باز دارم خیان کار کار
 شسته و بخت تو ام بر خاسته
 بادل خالی ز غیر و طاعت عدم
 که بختی است سناند از طاعت
 از تو کتبی تا علم خوش و
 بختی بر کار خفته کشته زنده

و ایزد ترسم کرده ز کار
 ساک راه ترا نقش کین بختی
 تن بزم تکلف دل بختی
 در وقت جانان برده و بخت
 کرده آب و بختی بختی
 شست و بختی بختی
 فرق کردم بخت تا وقت کشته
 بخت بر کار نام طاعت کف و
 بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی

تو پست و پند کرده اعطای همه
 رایت روان برت و طلب
 خرم و محال شد یون شود خسته
 از نظر کاشت و زهر مانعت
 که بکن ای مقصد برین و بر حال
 قضیم و فیضیم ششم ازین نام با
 خلوت عشق ترا بهر دست نام کوی
 که برفتیم به بلبل باغ نوازش
 راه بجای نرفت زین قلم نهاده
 آنکه مقدار احوال از در جات کمال
 و شکر کن در بار جود و نعمت احوال
 در رسم که سخن است نیاید طالع
 است ای آب در درون قلم برود
 غلو تو ای که است با دل آلوده خرم
 خانه کار خرم بهر بیت رسان
 بر سر آسم در کز سر سارکی
 ز که در حرف دعا کز ادبم دو باد
 ای شمع اصل و من نه اندام که بود

بیا

خواه بگوئه باشد خواهد بجا را
 رفته قدم بر قدم بر نجات
 برق زمان زوال انقار و کفر نفسا
 پس که پند کی گرفت کو که صفت
 زنده و دلان داشتند مرده و لارا
 که سر فیض تو درم کرد و نام
 در چشمه حلاوت ابدیستان را
 که بجا ای پند که نیم از پند پا
 چند کز کرم قافیه را افسا
 بهر آنکه خیال بر تو بود و اقرا
 در رسم و طبع و نقشم التوا
 بهر سطل و صعودم و نضا و طلال
 در کون از مقرر مکرر تا دان
 چست فریاد کفایت خجی مضی
 چون تو خود آموختی فانی را آید
 تا که کن در در و دل ختم نم بر
 ملک فی کل حال شغل بسنا
 کز آسمان پند ترا خاک کمری

دل به یکن که ترکی بار مغری
 هم پوشش خوشگوار ای هم زیبا
 بنیان است مستعدش خلوت و خل
 فانی اگر بطلست می مقیدی
 نقش است از حد و قد و قد را
 صوت بین که منج صلا الی یوم
 دایم را بموقف کونین برین
 افرا که کاینه عللش و قیاسی
 هم در نبات کرمی این نه یونی
 هم مصدر و موجود کرم را تو
 نام تو در این رتبت برکت
 پوشیده و هر کان ملک بر تو فدا
 از حیرت قال تو دارند قدسان
 مان نمده و منج که من آن الله
 بهر ششها کز تو بهر ششها کز
 از عقل کز شش که من زینت تو
 زنه را که مرده که بر کز ششها
 ایشیه در قوم کز لایب و ان
 دانی نقاد کون ششها کز ششها

تقیتین در نوازش است در صفا

سیاره

ی

بر کسی نیست کرده سر نهاد و اند
و این دو فاتیق مسدود اگر نفع
سطر دوم از حسن تو هم خود خوان
کرد و در باغی که کوکب درخت
آن صمد کن که نسیم بعد از آید
خود کمال شدی بوشت در نه سپهر
از فرق دل اگر تفتی غنای
چون بوی کشیده مصداق طاعت
جانی که آفتاب و جویست که طلوع
چو نسیم صحرای گل شده بخت از آن
مستاز آسمان و زمین در دو
بسکن جهان بخت که توست که بخت
با خود چه نیست ترا اگر کمال نقص
خوشت از تو در ال ایام که تو
نه از بخت که باطلی که است
ارشته غریب و نسیم برین فوج
نور است بین خورشید و بخت
نرمیده باشم از تو خود که تو ترا
است اگر غلام وجود و عزیز تو

که از شفاعت کرده بگرد و در بار
یکدیگر رقوم نسیم و آفتاب
کانه خجسته تمام این فوج خجسته
اول نام تو کل شکست محض
چون در شان قدس پادشاه
نوم از دست تو ام بر دوش خوار
چون خاک هم ز جوهر خود خاک
در وطن که با دست پنداری
که کشته ده افکند ای یاری
که یک نگاه پرده نسیم
عاج جهان شود که جهان را تو خجسته
خجسته قوت با روی نسیم
دل را ترا کرده ز ما را بر
در قول بویایی و در شری
بوی نسیم عشاء مصوری
بال ملک نسیم که غریب شکری
در موعود با تو غم و مظلومی
نیران کل کتب نبی و مشهوری
مسدودم تو که چشم جهان را

ای بخت ز سود و زیان این غلج
که بخت تو با کل شد بختگاه
خبر بشود که حق جهان را ایمان
خود را بخت تپانده را بخت
بخت به آری از نه کند و جهان
تاکی عقاب تو سر نده ترا
کامی بران جهان و کالی
دران عشق راه نه روی کین
بر دوش تو ملک ملک شده
وینا و دین دست بخت
شعاعی ناف قدس که در این
شکل نوی تمام شمای خوش
خوشش نوی و خوش تو کمال
از آیین بخت بران برایت
استعد یا بر تر ترا کند سپهر
شکن یک طیفی به ماه تمس
ز رخسار تو رخشان که خود را
مواجی بر معنی ایشار در
یا ابروی کشت ده جل را پذیرد

که قبال مغرورشی داد با رخساری
شفا توانی از بر بخت و بخت
دانی ستود اندامان را بخت
امروز خوش تو خوش تو که تو
قدر تو آسمانی در ای تو نسیمی
امید چنگی کند و از نسیمی
زین خطوین بخت اگر ایشاری
این راه و بخت و تو در راه
کسر زقات و این در خطوین
کار خسل موافقت طبع مشرقی
خون باکیان بخت طبع مشرقی
کادر ظهوری تو بوم مغری
سعدان تو این شاد و مسکری
تاکی کند کلاه و عرقی بوم خجسته
کرد بر در موم که بر جو و عطوفی
کاست خجسته که بر سالار کری
خوشید عاقبت کل کس کری
با خود بهای کس و با عیش کس
مغفور را اگر بخت است اندری

بخت
بخت
بخت

و نه راه یافتن می کنند
 من خون دل که خسته کرده است
 بر کوسن بوسه بخوری که این
 توان کرد که خواجه بی نوم
 کرده و خندان میل که بکام
 زان شسته که کاسه است از کنگ
 جان به رسته راه طالع بکام تو
 کیتی خستل نیک نهاد است
 این دیو بر دست که می رود کار
 چون کشتن دیده کاش تا هر
 از کشتن بخوبی فوت که گشت
 تفسیر رقیب نیاید بقیه حرف
 کام و زبان نه خرم رایت کین
 و زنده کا قدرت کت دعوت
 من بقیه بقیه قیاس کز حرف
 از بارگاه کوشش قتل شام من
 در المعانی اولی استان فضل را
 تا خطبه طلال الهی می بندند
 دارم بکارگاه معانی شیخ
 افرو و زنده کام تو می بینم

بکام

تو زنده

صمیمی

از آن

جن بر آوند زور با می کشم
 بنده است و زنده دارم ترش
 گوشت برست عشق که اندیشه را
 دارم دلی که کرد و چو نیکو
 معنی نگار دست طراز قایم
 دارم دریم مسجد اقصا نظم
 بند بستان عالم در این سید
 از کشتن کار نامه نونان
 پوشیده چشم مکن از این سر
 یونان کوشش بر آند بزم
 صدق و ذکر و فکر بان و پناه
 صلی الوری علیه و آله

در می منسوی رود از کلک فزری
 از یک سینه استهای سکنی
 در بزرده خمر تانند از ری
 دارم دلی که کرد و چو نیکو
 زنده دلی مدار جز از بند بزم
 بر دود و خمر انکار منسوی
 ادوات است برین و این سگی
 بر خورش بر بزم که نه خفت
 کا خوری کیم است درین سحر
 تو چنان فزاده ماه معسوی
 جوفش از روی و حدیث است
 انوار چینه المعانی المطهری

عقده

بکام

بکام

بکام

بکام

بکام

بکام

بکام

جویف خلوت من قتل و موت
 اگر چه عالم تقاسیم بر و اند
 و کمر زنده عقل محاسب بگرد
 تب که تو صلا و ذکر کابر تابه
 جاره کزنی شکسته آسمان بزم
 محیط قسم دارم معنی بزم
 کسی که جوهر انصاف و کرم

هر یک کلک من اوار از موت
 نقین شمشیر اولین رگوت
 معارف طاعت بزموت
 اگر برون نکتم آنچه در موت
 ستاره مکره و آتش بزموت
 بخور نکرت در باران بزموت
 نبیب بزموت بزموت

۳

در آن بروج که دوازده قسم قسم
 ستوده تخت کارگاه ابراهیم
 کائنات درون و بیرون یک یک
 در شکاه ادب از جوشن است
 یکا دوی قسم صحیح بر غی اید
 حرکت هوای بندیت بر مکنده چاه
 نوزده معانی درین جزیره غم
 موقوف کن آن شهوار گرم رام
 بغیر ابيض بوفیق کسی نمی بینم
 ز تو که خانه من نیم ظلمه پرست
 کزین بنای برآورده بد اتم
 بلند و خفته باغ بند افصاح
 در بد چشمم هم و بقیه مذکور
 فراهم ام زرق و برق و درشت
 علو با طبع نظم بدان مقام رسید
 بر تو نشود و انکس همان حرکت
 سری بر جق قضایه نه نمائند
 طالعسمی من محرابیت ربانی
 سخن بسیر و نیا حق یکم نفی

افندی

فروشن خندان کی بود شایم
 مجده ابرم کلک انگشت

۳

هر که که دست بخت بخت کند
 دست که این فعل از برای است
 کجاست مالک معانی لم یزل
 خالق منو که نوبت زمانه در کین
 بر عدول تو ابل اسکان جو کرم
 نظاره کن بایقه لطیف ابرو
 کجاست خورشید کجاست اما نیستند
 کز کجاست کجاست در پای مرفت
 سخن کجاست بر بدنه من
 غزالی که کشتی بود چرخ و درگاه
 کجاست شایان من کز از غلظت نظر
 روزی که شایان رو که سر می افروزد
 کجاست کجاست ابرار که ابرار است
 از کجاست و از کجاست اوقی و اوقی
 کجاست کجاست مرا از زشتی کشتی تمام
 مردان بر کجاست اقبال بسته است
 با این عیون نفس که سر ابر میرود
 کجاست کجاست که طرزه ابر ممت

همه
 در طبع کم
 شمع

۱
 خورشید

نزدیک

مت طلب که نیست چه نام بریدن
 ای سواد نو که بکشد بر سواد
 جان بر گرانه دار که بر بر تهرتن
 دل مادر و دیده بند بخت تهرتن
 ذوق قنایافته در تهرتن
 بر کسره کاد زانوی الهیه سهرتن
 ای کسره خار و صحرای دشت
 بویان صفت و پاک کسره سهرتن
 آتش آتش الهی شاد و خورده
 نام خدا که بجز الی شوی سهرتن
 بر خیمه کانی خاک که بی طهر سهرتن
 خیمه و بر خیمه صفت سهرتن
 کاین یک شمشیر دل شیب را تو سهرتن
 هر نقطه که را در آدم نه آوست
 بکر طریقی بای کسره کدگان سهرتن
 بشمار بای ز که در برین بادیه
 شفا و شرف و واسل این دشت
 کسره کسره کسره کسره کسره
 جان پادشاه جم و بر و کسره

در زیر

بر کوه

ارکوده

بورجین

بخت

ارکان

ای کانی طفت بر ای کانی طفت
 غافل بود ملک که بیت کند
 و این ششم باز خوار اجناسی ممکن
 بنجامه محافل ملاطفت ره کن
 خواسی که با حال کنی تسکین
 دیدی که در محافل کسره
 از جوی تا بچند زون کسره
 در نفس مانع از تو بلاق و از کسره
 خاک تمام روی زمین بردان
 خواسی تو ز کسره که بر کسره
 ای کسره کسره کسره کسره
 بر ملک و مال نه شو کاهانه
 ای نویسد کانی جهان الفلاک
 بر بادفته لاله جان سهرتن
 ایام من که در شش خیمه
 کسره کسره کسره کسره کسره
 چند مهر شمس شد از خاک تو
 ز غریب در کسره کسره کسره
 و در سپهر خازنه غریب الخدر

افروغ ملک بی تاراج و دودمان
 سواد کسره سواد کسره سواد
 کسره کسره کسره کسره کسره
 خورفت کم و حریف ز کسره
 بر زمین کسره کسره کسره
 بیل و روی خاک بند کسره
 بر نانوایان کسره کسره
 کسره کسره کسره کسره کسره
 کسره کسره کسره کسره کسره
 دندان آذ کند چسب زنی سواد
 چون تر است میره و از کسره
 ز اقبال زاده اند و بار توان
 جان میمان نواله اجل و بر خیمه
 بر خاک خفته کسره کسره
 آنرا که دل سیاه بود کسره
 آتش در کسره کسره کسره
 این کسره کسره کسره کسره
 این کسره کسره کسره کسره
 کسره کسره کسره کسره کسره

دانش

جوان

سهرتن

کسره

درین مجلس راز مشیت
 در این مجلس راز مشیت
 کین گرم روان نهان
 کین گرم روان نهان
 ز آسمان هدایت سببه
 ز آسمان هدایت سببه
 ز صحن خیرات انجمن
 ز صحن خیرات انجمن
 عا دکت بر دین فتنه
 عا دکت بر دین فتنه
 نه ازین برفی معانی
 نه ازین برفی معانی
 اگر چه ازین برفی
 اگر چه ازین برفی
 بنشیند بخت محصل
 بنشیند بخت محصل

و ازین بخت معانی
 و ازین بخت معانی
 بگویند ازین بخت
 بگویند ازین بخت
 ز خود و بختی بر دین
 ز خود و بختی بر دین
 ره دل کوی نهان
 ره دل کوی نهان
 نه ازین بخت معانی
 نه ازین بخت معانی
 ز خود و بختی بر دین
 ز خود و بختی بر دین
 نه ازین بخت معانی
 نه ازین بخت معانی

نه ازین بخت معانی
 نه ازین بخت معانی
 بگویند ازین بخت
 بگویند ازین بخت
 ز خود و بختی بر دین
 ز خود و بختی بر دین
 ره دل کوی نهان
 ره دل کوی نهان
 نه ازین بخت معانی
 نه ازین بخت معانی
 ز خود و بختی بر دین
 ز خود و بختی بر دین
 نه ازین بخت معانی
 نه ازین بخت معانی

در این کتاب
از کتب معتبره
است

هر کسی در از این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

کسی که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

شوق و شوق
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

شوق و شوق
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

کل یک نشاء که ساقی بین به
وقت که سره در پیش نهاد
از نهانی بار تو بر سر نهاد
شود نه از تره و شمشیر یار
است فخری نیست ناله در است

که بام می بیند از دست نهاد
دلی که چشمش می کشد
در راه و خوف و یکدما از راه
ای ناله انگشت از من بکوه
باشد حرکت بدین کار نشاء

پس خرام قدم در میان نهاد
شود بیدار و سران میزدند
صیبه و کف و آبان کوبیدند
چه در یک پیر می می کشد اگر نهاد
بفرستد و بیلی که می شود نهاد
تو می و نشاء که از بال میانی نهاد
من و جانی در راهی که نهاد

۱۲۰

ایم شوز که خبر روی تو نهاد
دست از من می کشد و نهاد

چو بودم که نو دران سودا
پزخ شد بر پیش تو نهاد
تو ای که پیش تو نهاد
شود اگر از نهان نهاد
تو ای که تو نهاد
زمن هر پس نهاد

نبرد شب می پر نهاد
بهوشی روی اسب نهاد
ده و ای که نهاد
کبر کفر و دیوان نهاد

چو کس بر نشاء نهاد
است که بیهوش نهاد
سک و لان که نهاد
نهاد و بیهوش نهاد
چو کس که نهاد

۱۲۱

بر این بنده رسید به امید از من
که در جای کسی را از من نیست
نه آنکه که به بدیدم که کلام
نه آنکه که بکن آنقدر از این نیست
برون بقول از آنکه که در آن خالی نیست

روی آنکه که در آن نیست
نورشید به چشمم از آن نور نیست
هر آنکه که در آن نیست
کوی خوری که در آن نیست

خوش آمد و رسید به آن نور نیست
در سینه آنکه که در آن نیست
خوش رفت که در آن نیست
در سینه آنکه که در آن نیست
من گشته آن خفته که در آن نیست
نخاره بفرق من نیست

باز در دلم از آنکه که در آن نیست
چون نشانی نیست که در آن نیست
نه آنکه که از سوار است خفته نیست
که کاش نشانی به خانه هر که در آن نیست
نه آنکه که ای که از اول به سر برود و آن
که من خفته جان را از آن نیست
نه آنکه که سر بر او نشسته به جوار و آن
که شربت در آن که از آن که در آن نیست

خفته در آن که در آن نیست
تنه آنکه که در آن نیست

در هیچ کسی تا به کوی در آن
نه آنکه که در آن نیست
نه آنکه که در آن نیست
نه آنکه که در آن نیست

ای دل بر آنچه تا تو به کوی نیست
از آن که در آن نیست
تا حالت ندارد این و به کوی نیست
تا حالت ندارد این و به کوی نیست
این تا در آن نیست که در آن نیست
چونست که بر آن نیست

در آن که در آن نیست
که از آن که در آن نیست
در آن که در آن نیست
که از آن که در آن نیست
در آن که در آن نیست
که از آن که در آن نیست

هر آنکه که در آن نیست
که در آن که در آن نیست
که در آن که در آن نیست
که در آن که در آن نیست
که در آن که در آن نیست
که در آن که در آن نیست

چند

در مسجد اقصی که در آنجا بود
 از آنکه بنیست در طایفه از مسجد
 چنانچه بنیست در طایفه از مسجد
 چنانچه بنیست در طایفه از مسجد

یک کبریا بر روی عالم فرستاده
 میر که در باب کرمت فرستاده
 هیچ کس نمیکنند و الله میفرستد
 بعضی اگر بگویند که کرمت فرستاده
 خوشتر است به کرمت فرستاده
 خداوند کرمت فرستاده و کرمت
 حراتی که کرمت فرستاده و کرمت
 بنوشتن چهره عالم است و کرمت
 و کرمت فرستاده و کرمت فرستاده
 قندهاری که کرمت فرستاده و کرمت
 شرف با کرمت فرستاده و کرمت
 بب زبیر و کرمت فرستاده و کرمت
 خورشید که کرمت فرستاده و کرمت
 کرمت فرستاده و کرمت فرستاده
 درین حدیث آمده و کرمت فرستاده
 بیک زمان که کرمت فرستاده و کرمت

کرمت

کرمت کرمت که کرمت فرستاده
 هیچ کس نمیکنند و الله میفرستد
 بعضی اگر بگویند که کرمت فرستاده
 خوشتر است به کرمت فرستاده
 خداوند کرمت فرستاده و کرمت
 حراتی که کرمت فرستاده و کرمت
 بنوشتن چهره عالم است و کرمت
 و کرمت فرستاده و کرمت فرستاده
 قندهاری که کرمت فرستاده و کرمت
 شرف با کرمت فرستاده و کرمت
 بب زبیر و کرمت فرستاده و کرمت
 خورشید که کرمت فرستاده و کرمت
 کرمت فرستاده و کرمت فرستاده
 درین حدیث آمده و کرمت فرستاده
 بیک زمان که کرمت فرستاده و کرمت

تو می که نه دلی داشت و نه شکر
بخت که تو را به این عالم کشید
طبعی که در دهنش نه بود
کافی بر که در دهانش نه بود

رسید وقت که رفتن زمان
هر چه از این دنیا داشت
پیش از آنکه بر او برآید
همه چیز را در آن وقت

درست نهادن به دست تو
بیکار بستن به دست تو
روزی که مشی بر کار
منت پذیرد به دست تو
این دانه که به دست تو

آبی که تنای تو بر سر نه
میران فرسودگی تو
هر چه که از این دنیا
و احاطه شده از این دنیا
بت در اینم خرد ما کو می

الف

بر خاک مردمان این نیست
شاید کم و بیش اینم
بسی نشد و هنوز در کس نیست
ز برای کوهن ما کس نیست

من آن میدانم که بودم
همان که بودم
این که بودم
و این که بودم
و این که بودم

خوش آندم که یک دای
بیش در این دنیا
بهر دست هر دم
نقش نقش هر چه که در ملک

چشم تو من خسته کنی
نخ تو به رانم
دیده تو به رانم
پای تو به رانم
انچه یعنی تو به رانم

رو نور و آن طلب زنده نیکو
تا نیرنگ و بر سر ساسی
کشته مشق و ایام که هرگز نماند
که هر چه صدای زینت بر
عقد و در محرابی نماند
چشم را از این که در
نریت و دق بران مردم سپید

و به ملک و در هر سر ساسی
کوکب سرفراز نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

ما شمس و قمر هر دو در هر سر
منطقه کرده و دق بران مردم سپید
ای نام و دق بران مردم سپید
ای نام و دق بران مردم سپید
ای نام و دق بران مردم سپید
ای نام و دق بران مردم سپید
ای نام و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید

و در آن که دست زینت
صدایت و نیت
کس نداشت که آن در هر سر
کس نداشت که آن در هر سر
ای که هر چه صدای زینت بر
کس نداشت که آن در هر سر
نریت و دق بران مردم سپید



نغمی خوشی تو در دست است

چو بان که خط بکشد که خوش است

دل میزیدم خط داد و فرستاد

نغمی فراق ناله شد و جان داد

دل از یکی و جام از دیگری

نغمی زبان سپید زانکه بی تو

یار کاوه قیامت که جرم کشید

بش و راه قیامت بر روی کرد الو

سرازمین از هم جدا که دل

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

دل از یکی و جام از دیگری

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نغمی حاشی که گشت قتل از این

نقد و تحریف در ادبیات فارسی

تو این خدمت گریں ملک بخند
کر ملک بنید و کرد و خیر

کام خاد و چون فرستادند
کعبه و دیوان کهن و دیوان
نوشته و درخت و دیوان
و دیوان کهن و دیوان
تربت نوری و دیوان کهن

اوله آذربايجان قوشونلاري
 كوردو ايرانيانلار
 اوله اوله اوله اوله اوله
 يازدي قوشونلار
 نرسند قوشونلار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فردی که در این کتاب آمده است
از صف اول است و در این کتاب
فردی که در این کتاب آمده است
از صف اول است و در این کتاب
فردی که در این کتاب آمده است
از صف اول است و در این کتاب
فردی که در این کتاب آمده است
از صف اول است و در این کتاب

خدای عز و جل و مقرب و مقرب
 و مقرب و مقرب و مقرب و مقرب
 یا نبی که در کتب و کتب و کتب

منت جان بر سر عالم نهاد
دلخاک بر سر همه نهاد
برده بران خرد و پرستش نهاد

三

مؤید دولت عربستانه
ایده کنعان در این کتب

یکشنبه شبش در غم نهاد
آیند که شش پرغم نهاد

چهارم که در این باب از این فرقه است
که نام آن فرقه است و این فرقه
معاشره آن فرقه است و این فرقه
اسم آن فرقه است و این فرقه

مراسم ارباب و عوام بنیاد
که با یک چشم دویدند و غرض
که با هر از بان وقت و در آن
و می زودش برکت و امانی

این سینه ای که در میان این دو
 آتش میزدن و در که بهندی فیض
 آسمان این سینه ای که در میان
 و دیگر در میان این دو سینه ای که
 چشم میزدن و در که بهندی فیض

بخت بد، این وقت بود که به خدیجه
تو بخدا می گویم که چون من و دلی خدایت
کس را نوزاد از ترک کجای خدایت
و از دوزخ سیدی و سیدی خدیجه
آمدن می خرد قضا می خدای تو خدایت

سابقہ جامعہ شکر گنج
موجودہ جامعہ شکر گنج
جانب اولیہ کراچی
موجودہ کراچی
موجودہ کراچی

بادنه شمره از چند سپار
 صفتش همان غره و مندر سپار
 که چون دار و پیر سپار
 بر بدستی او بند سپار
 چون بالی ال خشد سپار

نیمی از جام حیرت شدی

ساقی است تو ساقی زده و پیا

مست است قدم بند و کوه دارد

با و در سلوک و مردان شمشیر

نویسم که بر بزم بر داری کوزه

فشی این بزم مثل ملک بستی

صبا گلشن سر آمد کس را و پیر

خوشی شسته زبانی معنی نگوید

اگر کنگره بگریست زه نبود

دل را که قدم بر سر ملک شد

از آسمان قدسی شیر نو غری

بزم عزت سلطان را بر پیش از

عزبت حق تو زبان کمر برسان

برند زده و کلاه بسته از آل حکم

زای این سیم و پیرش نام جلال

برای خوشی بکران شمشیر نو

بنور خیمه دی ارجان نه نیست

بند و شکوه خرا و نه سپه

سر بر کوی من پیشی بی و پیا

آید و خون جگر پیشی نه و پیا

مطلب از برده و کوفت و آه و پیا

از بی سبزه اگر دست دهد و پیا

از کمر زمره های طلب الو و پیا

هر که در نفسی که نه عیبت

ای عشق من بر دل و جان بکوش

بسات که کرم زده و دوش بکشت

کوه و ده و شسته و کشتی بکشت

زین بخت که با که کوه کم و پیم

مشوق و لاله کشته و کشته و پیم

بیا در بر مسلمانش خراب انداز

تغییر زبانه و کوشش را با و پیم

سپاه و شمشیر و کوه و پیم

مقوده و دوش و زمره و کوه و پیم

جوانی بکشد و معانی تمام و پیم

بر چه بحر خراز و جاست و پیم

شاهان و کوه و کوه و پیم

پرست و کلاه و کوه و پیم

ای عشق با میری دیده و پیم

تیم و آب و رخ و جاب و پیم

در زنگاره و کوه و پیم

در شمره و بان و کوه و پیم

از جام و جود و کوه و پیم

تیم و آب و رخ و جاب و پیم

در زنگاره و کوه و پیم

در شمره و بان و کوه و پیم

از جام و جود و کوه و پیم

بهرست که میسر شد با کمال بیاد
 نشاند دست که نمی گفای
 از این آب انوار پاشی
 کمتر توانی از حسن خود پاشی
 خضی جوی حق جوهر کعبه

کنست از جهان که باشد بوی
 بخت تو بین که تو نهاده
 دل تو توانی در شکوه حق
 کوته نظر بین که ملک مستور باشد

با سحر دانه عابد خورده ایم
 جت پرورش کنان برده بوی
 صفی حیات به شراب دانا است

دانش از بهر نیت بیستیم ایم
 ماره زمانه نافرودار نیستیم
 و در آنون که می پندارند و ما
 مستان زهر مرغن قدر کرده

نه اسم لب این آه بکبره زدیم
 آند که در خانه من مقرر نمایی
 که از کاکشت بکبره زدیم
 که کرده اندرم زلف دل بکبره زدیم

رسم غم به نام شمع برافروزم
 کوب بکوبه بینان غم بفرستم
 در غم بکوبه بینان غم بفرستم
 و از کشتن است بکبره زدیم

یکبار از ساقی شد جو بکوبم
 خنده غم بر دامن لال جانم
 بکوبم خان سگای کینه بکوبم
 شمع بکوبم بکوبم بکوبم

بهرست که میسر شد با کمال بیاد
 نشاند دست که نمی گفای
 از این آب انوار پاشی
 کمتر توانی از حسن خود پاشی

بیک رو کی سبب ایجا و نور نیم
 صبر کن کنش و اساس فیض
 عطا کن منم با بیک صفت
 تو خط ویر و فرودین که قرانی
 بر آن که بوز و حق غلغلی

با سوخته نشسته بر قیاب
 با ناله غم و غم و غم
 آن که بکین نوریم که از اسب و نم
 درین سووم دم و خشم که است
 ای کجک که بر پاشی غم و غم
 زدن از زدن و غم و غم
 فیضی خبر از عالم با کبر که در غم

بر قسم کوهری که پاد و کوه نم
 از دیده صده کاه و غم و غم
 بر بسته ای کف دل از بار و غم
 پیداری ستاره کوهر که در غم

فیضان

نفس کاف بیکه کفم دل کثر ماند
 ابرو و شش از غم و کثرت کش ام

که مشغول ز غم و کبر که دارم
 ابرو و شش از غم و کثرت کش ام
 بر جک نشدم و کبر که دارم
 با غم و شش از غم و کثرت کش ام
 ز غم که بر جک دارم و کبر که دارم
 ز غم که بر جک دارم و کبر که دارم
 ز غم که بر جک دارم و کبر که دارم
 ز غم که بر جک دارم و کبر که دارم

صبح سوئی آرزو در جگر نشدم
 مرغ بهار کوشتن که از غم و غم
 من رنم سوئی کل من و غم و غم
 نادر و کل آدم ابدی که در غم و غم
 دامن بود و کل من و غم و غم
 دامن بود و کل من و غم و غم

عادی ششم که کران غم و غم
 نای ششم که کران غم و غم

نورانی در ای شمس و ارم شد پیماز	نمای پند و اندک چشمت
ساقی از باد و آفت مقرب سر کس	مطربا ترس از زبان مطربان
این شب و شب کو اندام بر کوهان	در جزم بزم چنگ و آغاج کین
زنگه چسبیده را به ایجا پیر	ای حرف از میل گو یک توی را
کینه ای بر غریب تراب شست	توان چسبیده از نای اراک
اسمان بر کاروان بابت کینه	دین تن و نیت را از سر زان
رسته زانید نیز از بحر مستی	که توانی بختی بی سرو رخ آید
بر بر سر ای ملک بوی غریب	این کو از شمس را کام و آید
میدت عالم را در کرا چو سار کیم	در میل قربان شدت از تره کیم
چشم که زان که در مشتینم	کرفت نوی غیر از دما حد و مراد
تند و پاک و راحه و در حرم کیم	خرابا بیدار حد و مراد
برق جالت بر سر و از بر عالم کیم	کشدان نور و از دم کیم
چون ما عیان نازد از اسب نوری جانم	اسب نوری یک اسب نام
شرک شکار من از بس بازی کیم	از بی دراج دل عریه بازی کیم
طنفی و اندک و کار صفت از آن کیم	بر و شستی بنو بر کیم
باید چو بی کمر سوی شمس کیم	مردیت داده اندر سله نوری کیم

۱۱۱

خزانه داده کردی بستم از فسون	ای شمس و این بیکه زانی کیم
بستادندم در کل و لاله خوان	کز شرم تو عطا کس کند مای بدان
دوشینه روی بر سر جام و کرد	ای شمس ز بهستی خوان به یگان
بایم و توی و شستی کین کین	هم پیدل و دین خواهد و هم کین
از کیمین بسد و کیمین	پای دل ابضالی بر غیر سدان
خواند که به پیش و آفت کیم	این داده کو اراک و کیم
آن که شمس بوی ال و شمس	دل و شمس شمس از زحمت
نور دل با کام طلبش کیم	کام و دوشان بابت زان کیم
ای شمس تو شربستان	زلف تو سواد کیم
در شمس کیم دوم شمس	ابروی ترا زرد کیم
بیدیم ز غایت غایت	آن شمس که شمس کیم
ما هم شمس را که ز غایت	نی کیم که شمس کیم
ای طالب و است نغمه کیم	که هر دو شمس کیم
میر کی ز قید و کیم	که می شمس کیم
نوی می که شمس کیم	که ام شمس کیم
باید ای روزگار و کیم	بنا کیم و کیم

دست بر نیاید چون بسیم ده و چو خورشید

ساقی بکشد او چو در اندر و بکشد
و ز لاله کون چال و لاله چال بکشد
مهر بهر دهر و چو آفتاب است
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
مهر بهر دهر و چو آفتاب است
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
مهر بهر دهر و چو آفتاب است
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

ای عشق خودم بر دلی من دلی تو
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی

خویش را بکشد و بکشد و بکشد
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی

بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی

لذت

من در دهر بکشد و بکشد و بکشد
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی

ساقی بکشد او چو در اندر و بکشد
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی

بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی
چو بیتی از کون کون تو بیتی
دلی تو از دلی تو چو بیتی

افسانه ای که در احوال مسموم
و آنی که در احوال اهل بیت اند
بر سر قدم بگردد بر کعبه شریف
خاک می که در احوال مسموم
نی آن کرده خبر که در کعبه شریف
در سینه مهری و تخت می خدی
دل در بر می کند به دست برت
کو خدایان را که در کعبه شریف
هر وقت ترا و از دستان می فرج
کو خدایان را که در کعبه شریف
زین هم که در کعبه شریف

نمونه

نمونه

شاهی که بوی میشت و وز زنده
آتش که فروغ او جهان را روشن
در پیش ترانه سوز زنده
آتش که فروغ او جهان را روشن

آن جام که لب آرد بهوش می شود
راش که لب می که از باده نور
در بر تو کو پیش نظر می شود
پایه افق بایب و میر شود

صبح آمد و دست شوق بر طاق زدند
در آید به محراب می
با کسی بصر و فخر و التماس زدند
بر پیش فکر سوخته آتش زدند

نمونه

وخت که تفریح را جان
از این رشته مهر بگردد خورشید
بر اینست بدان بستان
آری کرم است که نهان

وخت که بوستان هم از بوی
اراش کل که با صبح از دور
صدقه ترهیب در گوش زدند
خون در رنگ رخسار چمن خوش زدند

مواج سود خوشی باید بود
نواب جرم خوشی باید بود
مخواب بود خوشی باید بود
و آتش بود خوشی باید بود

ای عقل درین قفسه بند
در بوی از لعل صبح زان میگذرد
ای بهر درین طاق بر کم خند
ای روح خاک من نیم خند

تا کی بواست و زاری کردن
حرفی نشنم رستی بهوی
هرست بروی بستان باری کردن
با دامن ترنانه ساری کردن

عاشق که غم از جان خوش نرود
خامیت بجا بود عاشق را
تا جان بود از تنب و بستان نرود
تا کشته کرد و صطراش نرود

بر ماه زیان اگر حرف ابدازد
ماح می نه ایم در دست نفا
مشت فاسک لطمه بر روی زدند
نشد کشته می که خوشی را نرود

